بسمه تعالی

**The Muslim Hostel Vallabh Vidyanagar, Anand**

Sardar Patel University (SPU) is a public state university in Vallabh Vidyanagar, a Anand City Gujarat, India.

یکی از خاطرات دوره دانشجوئی من




# تاریخچه ساخت خوابگاه دانشجویان مسلمان شهر دانشگاهی ویدیانگر-آنانند واقع در ایالت گجرات هند (۱۳۶۵-۱۳۶۲)

نادر حسن زاده

تاریخ نشر۱۴۰۴/۲/۲

hasanzadehr@yahoo.com

”قضیه مسکوت گذاشته ائی بود که با ورود من به شهر کوچک دانشگاهی ویدیانگر (Vidyanagar) دوباره جان گرفت و به جریان افتاد. خوشبختانه با هر سختی و بی پولی این میوه از میوه های دانشگاهی ببار نشست و دانشجویان مسلمان و غیر آن از آن متنفع شدند“.

اما مشروح ماجرای تاسیس این خوابگاه:

متاسفانه در آن ایام دوربینی در اختیار من نبود که از این شرح خود تصاویری را ارائه بدهم. تنها موجودی من یک جزوه دست نویس است که گزارشهای مربوط به مذاکرات جلسات و مسافرتها در آن درج شده است. عکس ها هم از سایت خود دانشگاه در دو نوبت (۱۹۹۱) و اخیرا (فروردین ۱۴۰۴) اخذ شده است.

حیفم آمد آخر عمری شرح این ماجرا توسط من مسکوت بماند. لذا از ۱۴۰۴/۱/۲۵ شروع کردم به تایپ این دستخط با ۴۲ سال قدمت و نقش خود را در روند تاسیس خوابگاه (هاستل) دانشجوئی اسلامی در شهرکی که اکثرا جمعیت آن را طبق انتظار هندوها تشکیل می دادند، به زبان بیآورم.

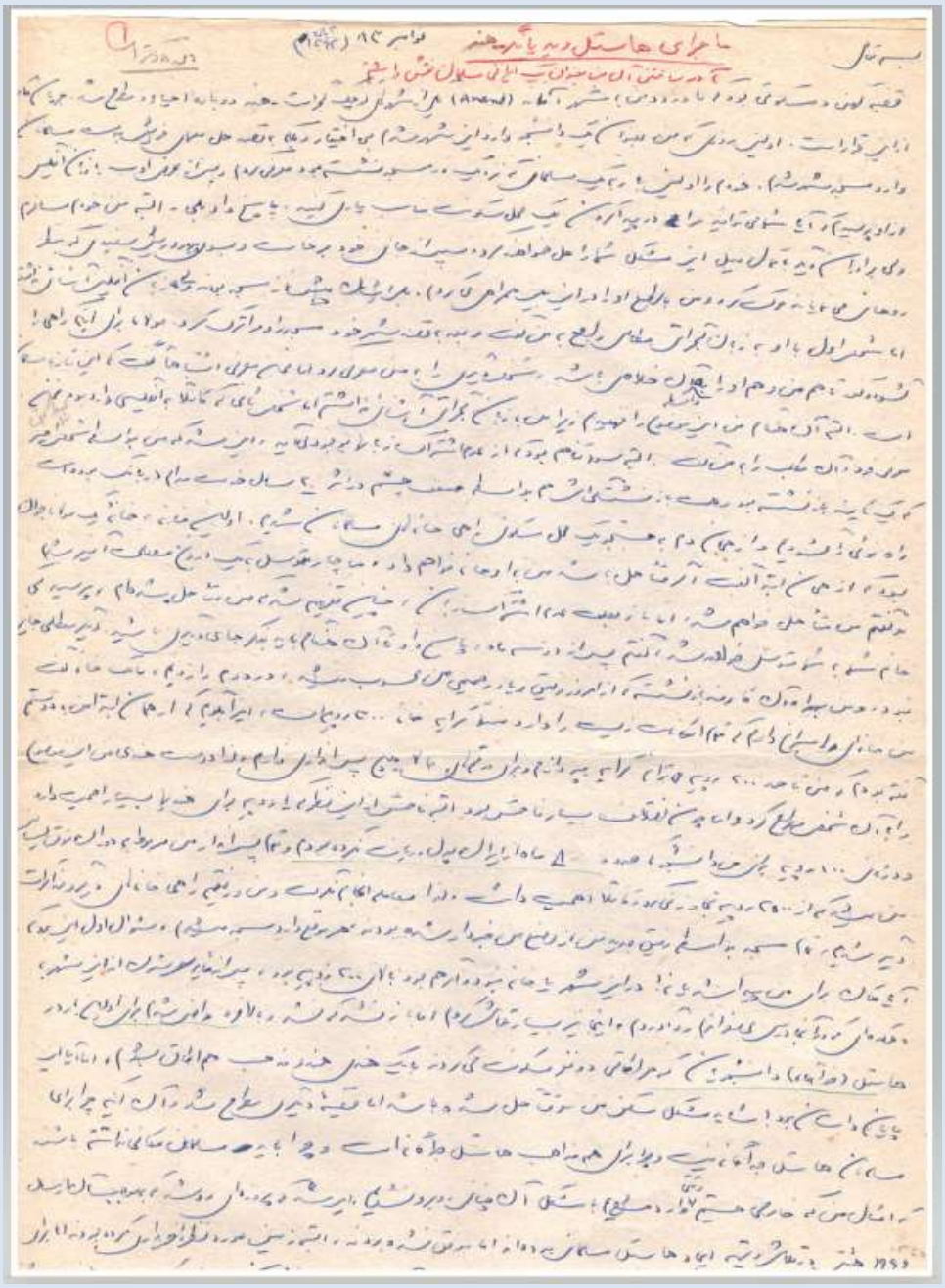

صفحه نخست دست نویس ۱۸ صفحه ائی من راجع به روند ساخت خوابگاه دانشجویان مسلمان شهرک دانشگاهی ویدیانگر – دانشگاه سردار پتل.

## سابقه تحصیلات دانشگاهی من:

کل دوره تحصیلات دانشگاهی من در هند گذشت. در مقطع کارشناسی در شهر مسلمان نشین حیدرآباد بودم (۵۹-۱۳۵۶). در کارشناسی ارشد شهر بهوپال بودم (۶۲-۱۳۶۰). تعداد مسلمانان حیدرآباد به مراتب بیشتز از شهر بهوپال بود. مشکلی از بابت تهیه مسکن و خوردن گوشت حلال نداشتم. اما در مقطع دکتری که به شهر کوچک (town) ویدیانگر از توابع شهر آنانند (Anand)

آمدم (۱۳۶۲) اوضاع کلا متفاوت بود. این شهرک دانشگاهی مشتمل بر چندین دانشگاه و انستیتو و نیز صنایع مادر بود. دانشگاه سردار پتل بزرگترین آنها بود.

این شهرک از توابع شهر آناند و جزو ایالت گجرات است. گجرات محل تولد مهاتما گاندی، رهبر فقید هند نوین است. تا آن موقع که من آنجا بودم و می دیدم خوردن گوشت و شراب و حتی تخم مرغ جزو محرمات محسوب می شد.

اسم رسمی شهرک بنام ویدیانگر والابا (Vallabh Vidyanagar) بود.

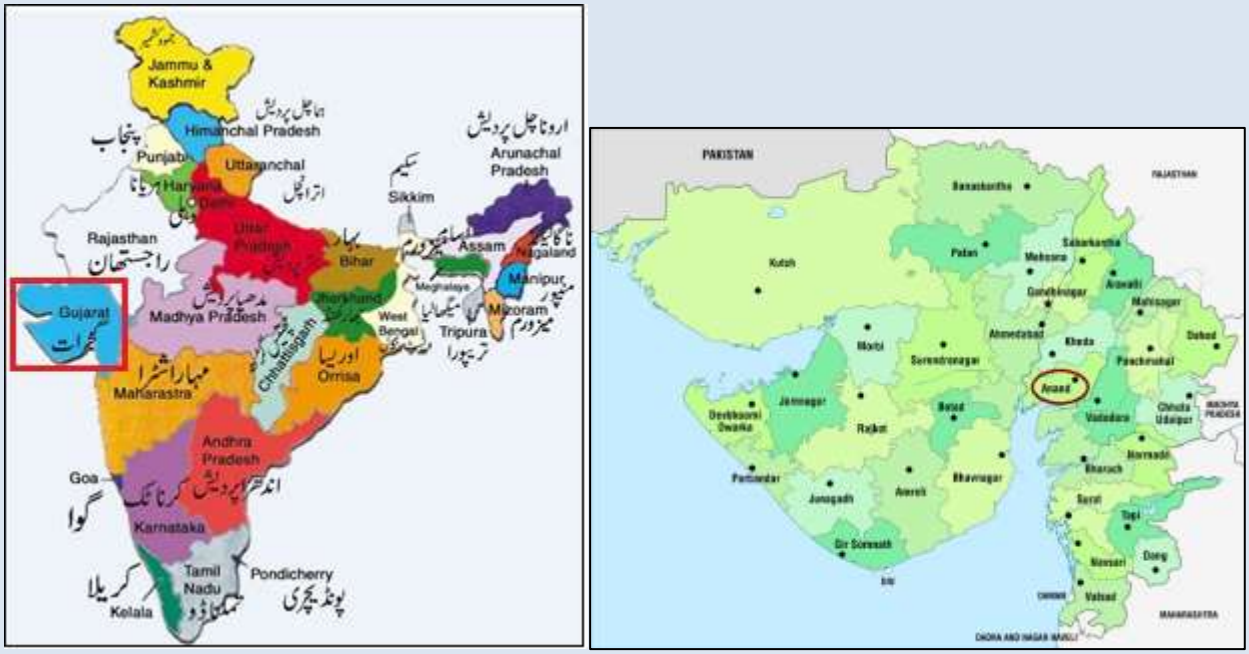


شهر آنانند (Anand) واقع در ایالت گجرات با علامت بیضی و خود ایالت گجرات در نقشه کامل هند در داخل کادر مربع نشان داده شده است.

فاصله ویدیانگر تا شهر آنانند حدود ۵ کیلومتر بود ولی با اتوبوس های پر ازدحام شهری آن روزگاران حدودا یکساعت طول می کشید. با رکشا موتوری (تاکسی سه چرخ) حدودا ۲۰ دقیقه طول می کشید که خوب هزینه رفت و آمد با رکشا به صرفه نبود. بین این دو شهر مقداری حالت کویری و بیابانی داشت.




فاصله بین ویدیانگر (Vallabh Vidyanagar) تا شهر آنانند (Anand).

علت انتخاب این شهر، حضور پروفسور H.C. Dube متخصص رشته گیاهپزشکی در دپارتمان بیوساینس (Department of Biosciences) دانشگاه سردار پتل در ویدیانگر بود. در آن ایام دانشجو را استاد انتخاب و به دانشگاه معرفی می کرد. **کلا پذیرش دانشجو در مقطع دکترا حتی برای من که کل مدارک تحصیلی من از هند بود، بسیار سخت بود.** اتباع خارجی دانشگاه اندک و قبل از من یک زوج مصری در رشته فیزیک مشغول تحصیل بودند. بنابراین، من تنها دانشجوی ایرانی آن دانشگاه بودم. علت هم جدید التاسیس بودن آن نسبت به سایر دانشگاه های هند بود.

تاریخ تاسیس آن اکتبر ۱۹۵۵ (مهر ۱۳۳۴) است. دقیقا هم سن و هم ماه من! من متولد ۱۳۳۴/۷/۷ هستم.



پردیس دانشگاه سردار پاتل (Sardar Patel University campus).

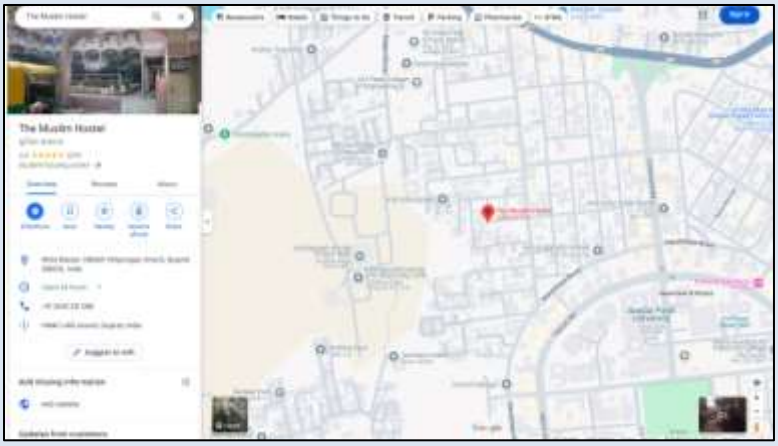


موقعیت فعلی خوابگاه دانشجویان مسلمان ویدیانگر-آنانند.




در ورودی خوابگاه دانشجویان مسلمان ویدیانگر-آنانند.




این عکس از سایت دانشگاه در سال ۱۹۹۱ دانلود شده است و امروز از دسترس خارج است. در آن سال، من به مدیر هاستل ایمیل زدم اما طبق معمول و انتظار، پاسخی دریافت نکردم. متن ایمیل خود را در انتهای این نوشته آورده ام.

## هدف از تاسیس خوابگاه (هاستل) به روایت سایت دانشگاه:

با هدف خدمت به جامعه از طریق ارائه امکانات آموزشی، دانشگاهی و مسکونی مدرن در این مرکز، انجمن آموزش مسلمانان والابا ویدیانگر (Vallabh Vidyanagar)، تحت قانون اعتماد و قانون جامعه در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴ تأسیس شد (دقیقا اگر ذکر شود تاریخ کلنگ زنی به تاریخ فوق بوده است که آن موقع من در ویدیانگر مشغول تحصیل بودم و سال دوم مقطع دکتری را سپری می کردم). شروعی متواضعانه ساخت این هاستل در ۴ طبقه ائی (شامل یک طبقه همکف) به سرانجام رسید. ورود به این هاستل برای عموم آزاد است بدون هیچ گونه تبعیض طبقاتی، اعتقادی یا مذهبی.

در ادامه مطلب فوق آمده است:

از زمان آغاز به کار آن بیش از ۳۵۰۰ دانشجو از این تسهیلات بهره مند شده اند. هیئت امنا و کمیته مدیریت متشکل از مهندسان، پزشکان، دانشگاهیان، مربیان، بازرگانان و مددکاران اجتماعی است. تراست در ۳۵ سال گذشته تمامی فعالیت های اداری و دانشگاهی هاستل مسلمین را با موفقیت مدیریت کرده است. **تراست اکنون در حال ساخت دو خوابگاه جدید جداگانه (یکی برای دانشجویان دختر و یکی پسر) در شهر آناند است.** این هاستل اکثر امکانات مدرن را به مهمانداران ارائه می دهد که شامل اتاق هایی با دستشویی متصل، مبلمان، آب گرم/سرد، امکانات پارکینگ، نظارت دوربین مداربسته، نگهبانی شبانه روزی، سالن اجتماعات، کتابخانه، مصلای نماز و غیره.

هزینه های هاستل یکی از متوسط ترین هزینه های موجود در هر پردیس است. کمک های مالی بر اساس شایستگی به دانشجویان ارائه می شود. راهنمایی شغلی، مشاوره و نظارت به طور منظم انجام می شود. در مجموع، تسهیلات هاستل با نرخ متوسط ارائه می شود.

معرفی شخصیت سردار پتل که افتخار ایشان این دانشگاه تاسیس شده است.

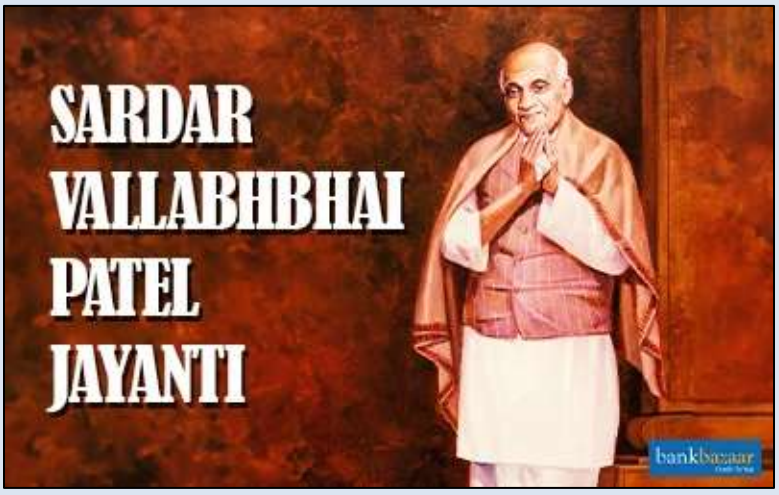


تصویر جایانتی سردار پاتل، اولین وزیر کشور و معاون نخست وزیر هند.

همه ساله روز ۳۱ اکتبر ۲۰۲۵ در این منطقه جشن گرفته می‌شود. این یک تعطیلات عمومی منطقه‌ای است که در ایالت گجرات جشن گرفته می‌شود و بواسطه آن از این شخصیت ملی بعنوان معاون اول نخست‌وزیر وقت هند تجلیل می‌شود.

او در ۳۱ اکتبر ۱۸۷۵ در نادیاد، روستای کوچکی در گجرات به دنیا آمد. تحصیلات خود را در رشته حقوق در انگلستان ادامه داد و در سال ۱۹۱۳ پس از اتمام تحصیلات به هند بازگشت. بعدها، پس از شنیدن صحبت های مهاتما گاندی، رهبر استقلال طلبان هند از استعمار بریتانیای کبیر، وارد عالم سیاست شد و خیلی زود به یکی از مخالفان قدرتمند حکومت بریتانیا در هند تبدیل شد. مقام اجتماعی پاتل از طریق کنگره ملی هند تثبیت شد و در سال ۱۹۳۱ رسما رئیس حزب شد. **او عنوان "سردار" را دریافت**

**کرد که در زبانهای هندی، فارسی و اردو به معنای "رئیس" است**. پاتل پس از استقلال این کشور در سال ۱۹۴۷ اولین وزیر کشور و معاون نخست وزیر هند شد. او لقب "مرد آهنی هند" را هم به دلیل سازش ناپذیری او به ادغام ملی به دست آورد.

پاتل در ۱۵ دسامبر ۱۹۵۰ درگذشت. در سال ۱۹۹۱، بالاترین افتخار غیرنظامی هند، بهارات راتنا، پس از مرگ به او اعطا شد. در سال ۲۰۱۴، روز تولد او به عنوان روز وحدت ملی (Rashtria Ekta Divas) نامگذاری شد.

نقش من در روند ساخت خوابگاه دانشجوئی در شهرک دانشگاهی ویدیانگر:

اولین روزی که من بعنوان تنها دانشجوی ایرانی مقطع دکتری وارد شهر آنانند شدم (آذر ۱۳۶۲) بی اختیار و به قصد حل مشکل مسکن خود وارد مسجد آنانند شدم. خودم را به یک فردی که روی سکوی درب ورودی مسجد نشسته بود معرفی کردم و پس از عرض سلام و ادب به انگلیسی از او پرسیدم که آیا شما می توانید در پیدا کردن یک محل مناسب مسکونی به من کمک کنید؟ پاسخ داد بلی. بلافاصله اضافه کرد من خودم مسافر هستم ولی برادران دیگر با کمال میل این مشکل شما را بر طرف خواهند کرد. سپس از جای خود برخاست و بسوی پیرمرد ریش سفیدی که بنظر روحانی می نمود حرکت کرد و او کسی نبود جز پیش نماز آن مسجد که به انگلیسی صحبت نمی کرد.

مولانا برای حل مشکل زبان، مرا به شخص دیگری که حدود ۶۰ سال سن داشت و کاملا به زبان انگلیسی مسلط بود و طبق معمول ریش بلند و کلاه سفید و پیراهن و شلوار مدل مسلمانان هند و پاکستان بر تن داشت معرفی کرد. او کارمند بازنشسته بانک بود و بدلیل ضعف چشم عینک ته استکانی به چشم داشت و به خاطر آن بازنشستگی پیش از موعد داشت.

بدون فوت وقت با هم رفتیم برای پیدا کردن یک محل اقامت! محله ائی بود که کاملا مسلمان نشین بود. اولین خانه، خانه یک مولانای جوان بنام عبدالحق بود که از همان ابتدا گفت اگر متاهل باشد من به او خانه می دهم. بناچار متوسل به یک دروغ مصلحت آمیز شدم و گفتم من متاهل خواهم شد. متوجه حرف من نشد و فکر کرد که من می گویم متاهل هستم! گفت کی خانم شما به شما ملحق خواهد شد؟ گفتم پس از ۳-۲ ماه. گفت پس تا آن موقع بفکر جای دیگر باش. جالب اینکه پس از ازدواج، خانم من دو ماه بعد به من ملحق شد! دروغی که راست از آب در آمد و من در گفتن دروغ مصلحتی هم دروغگو نبودم.

معطلی جایز نبود با آن دوست کارمند که بیش از دو برابر من سن داشت اما مثل پدر و پسر شده بودیم و مرا هم یک روز در خانه خود میهمان کرد، به درب خانه مالک دیگری رفتیم. مالک خانه گفت من خانه ائی را سراغ دارم که تمام امکانات رفاهی را داد منتها کرایه خانه آن ۳۰۰ روپیه است. من به این دوست عزیزم سپرده بودم که من تا حداکثر ۲۰۰ روپیه می توانم برای کرایه مسکن خود پرداخت کنم. ایشان حرف مرا به زبان گجراتی به طرف مقابل منتقل کرد اما چون مبلغ درخواستی من با مبلغ او تفاوت فاحش داشت، نپذیرفت.

**قابل ذکر است حدود ۸ ماه بود از ایران پول دریافت نکرده بودم و تمام پس اندازم مربوط به مقطع کارشناسی ارشد می شد که حدودا ۲۵۰۰ روپیه بود.**

باز درب چند خانه را زدیم که همگی ناموفق بود.

تمام اهالی مسجد بواسطه رفیق شفیق جدید من (بعضی ها فرشته اند او هم یک فرشته بود)، از وضع من با خبر شده بودند. هر موقع وارد مسجد می شدم، پرسش اول اهالی نماز این بود: آیا مکان مناسب برای شما فراهم شد؟ پاسخ من منفی بود زیرا در این شهر کرایه خانه ها بالای ۲۰۰ روپیه بود.

پس از مایوس شدن از این شهر (آنانند) به شهرک دانشگاهی خودم در ویدیانگر برگشتم. بناچار برای اولین بار پس از ۷ سال زندگی در اطاق مستقل در هند، درخواست خوابگاه دانشجوئی کردم. زیرا طبع من با شراکت جور در نمی آمد و من خلوت خود را داشتم که هنوز هم دارم.

با یک دانشجوی هندی هم اطاق شدم. مشکلم موقتا حل شد. اما او یک روز رادیو ضبط مرا که از ایران داشتم برداشته و برده بود! گزارش کردم. با پلیس به روستای او رفتیم و رادیو ضبط را از او پس گرفتیم. لذا من باید این اطاق را بناچار ترک می کردم. پرسش این بود چرا در این شهر برای یک غریبه با هر دین و اعتقادی تهیه مسکن غیرممکن است؟ و چرا برای دانشجویان مسلمان چون من خوابگاه همکیش وجود ندارد؟

این شد که پرونده خاک خورده ضرورت داشتن یک خوابگاه دانشجوئی اسلامی برای امثال من و دیگر مسلمانانی که از شهرهای مختلف برای تحصیل به این شهر می آمدند، بین اهالی مسلمانان این شهر بار دیگر مطرح شد. می گفتند این فکر از سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵) همواره در بین اقوام مختلف مسلمان این شهر مطرح بود اما چندان چون امروز ضرورت آن را لمس نمی کردند.

می گفتند حتی زمین خوابگاه را در شهر آنانند خریداری کرده بودند و دانشجویان مسلمان دانشگاه سردار پتل که تعدادشان حدودا ۵۰ نفر بود، ترجیح می دادند در خوابگاه دانشگاه که اکثریت ایشان هندو بودند مستقر بشوند زیرا هم مبلغ خوابگاه ناچیز بود، و هم به دانشگاه نزدیک بود و دیگر مشکل ایاب و ذهاب روزانه به شهر آنانند را نداشتند.

بدین ترتیب، هیئت موسس ساخت خوابگاه دانشجوئی در شهر آنانند پیگیر طرح سابق خود شدند.

### اختلاف نظر اهالی مسلمان ویدیانگر در مورد محل ساخت خوابگاه دانشجوئی:

همزمان یک هیئت دیگر از مسلمانان ویدیانگر خواهان ساخت خوابگاه در ویدیانگر بودند. تفرقه و تضاد آرا در بین این دو گروه محسوس بود. در واقع، هر دو هیئت در ساخت یک خوابگاه دانشجوئی با هم هم عقیده بودند منتها اختلاف بر سر محل تاسیس آن بود.

من شخصا در جلسات هیئت دومی (ساخت خوابگاه در ویدیانگر) مشارکت داشتم. زیرا رفت و آمد روزانه به شهر آنانند با آن ازدحام اتوبوس ها یک جنگ اعصاب و وقت گیر و خسته کننده بود.

متاسفانه هدف بسیاری از بانیان این امر خیر، کسب شهرت هم بود. یک روز خودم دیدم تعدادی دانشجو در محلی اجتماع کردند و برخی از این آقایان در آنجا حضور پیدا کردند تا خودی را نشان بدهند. حتی خود را رئیس، معاون، منشی و حسابدار آینده خوابگاه معرفی می کردند.

**حرف این دانشجویان این بود که ما در تهیه غذا در ماه مبارک رمضان و نیز برای انجام فریضه نماز دچار مشکل هستیم.**

در انستیتوی آموزش و تحقیقات زبان انگلیسی (HM Patel Institute of English Training & Research) که به دپارتمان من (بیوسایینس) بسیار نزدیک بود و چند صد متر فاصله نداشت، یک استادی بنام پروفسور آدم گودی والا ( Adam ghodiwala) تدریس زبان می کردند که باز او و خانم و خانواده اش از فرشتگان قطعی روی این زمین بودند. خدمت او و خانم محترمش (آمینا) و دو دختر دلبندش (شمیم و جیبون) به من و خانمم بتول جشنی خارج از حد انتظار بود. پروفسور آدم که همه او را آدم بای خطاب می کردند. برای ما پدر و خانم او فوق مادر و دو دخترش از خواهر تنی، تنی تر بودند. خیلی زود من با ایشان آشنا و دوست شدم. خانم من هم که پس از ازدواج (۱۳۶۳/۳/۲۵) حدود دو ماه بعد به من پیوست (۱۳۶۳/۵/۱۹) تقریبا با ایشان خانه یکی شدیم و در زایمان دختر من "آمینا" که من این اسم را به افتخار خانم آدم بای روی او گذاشتم، سنگ تمام گذاشت. قلم عاجز از تشکر است.

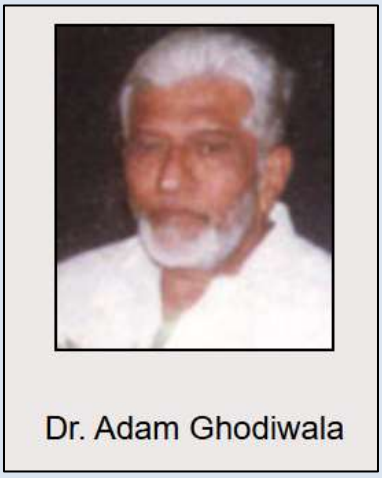

Dr. Adam Ghodiwala

در همان ابتدای تشکیل انجمن خیرین ساخت خوابگاه دانشجویان مسلمان در ویدیانگر من به ایشان پیشنهاد دادم که حتما از علمای شهر خود برای جلسات شورا دعوت بعمل بیآورند (به سبک ایران قدیم). پذیرفتند و قرار شد پروفسور آدم و من برای دعوت از مولانا عبدالحق به شهر آنانند برویم. خود پروفسور آدم ساکن شهر آنانند بود

ایرانی بودن من و نداشتن مسکن مناسب، بهترین دلیل و انگیزه و در واقع قوه محرکه پیگیری این موضوع از کانالهای مختلف شد. این را هم در همان ابتدا عرض کنم مسلمانان از طرف مقامات رسمی حمایت نمی شدند و تقریبا همگی روی پا و توان علمی و مالی خود ایستاده بودند و لذا طبقه ضعیف بشمار می آمدند. این در شهرهای حیدرآباد و بهوپال هم که من تحصیل می کردم مشهود بود.

تبعیض به تمام معنا! مثل هر جای دیگر. منتها اینجا تبعیض طبقاتی علنی بود.

من در معیت پروفسور آدم به نزد همان مولانا رفتیم که به من روز اول قول داد اگر همسرم را با خود بیآورم یک جائی را در اختیار من قرار می دهد.

مقداری درباره ساخت خوابگاه صحبت شد و او قول داد در جلسه بعدی انجمن شرکت کند.

اقدام دوم پروفسور آدم، رفتن به نزد مولانای سرشناس و قدری بنام مولانا احد بود که سرپرست دارالعلوم شهر تاراپور بود. قرار شد پس از اقامه نماز صبح به دیدن ایشان برویم. ۱/۵ ساعت تو راه بودیم تا به شهر و به خدمت ایشان رسیدیم. مکان جالبی بود. یک محوطه بزرگ و سرسبز و دارای چندین ساختمان بزرگ. طلاب جوان و خرد سال زیادی در آنجا مشغول تحصیلات حوزوی بودند. دیدار ما با مولانا احد و رویت این محل با صفا و استثنائی برای من بسیار خاطره انگیز بود.

مولانا احد ما را به محل آموزش طلاب جوان برد. همه در یک سالن بزرگ جمع بودند. کلاس حافظین قرآن مجزا بود. سبک روخوانی قرآن مثل دیگر جاها بود. با صدای ملایم و با تکان دادن بالا تنه و بویژه سر، آیات قرآن را حفظ می کردند.

کلاس درس زبان فارسی فوق العاده بود. من از تیزهوشی و درایت طلاب جوان در فهم و معنی جملات زبان کلاسیک فارسی دچار حیرت و شگفتی شدم. همه در دست خود کتاب گلستان سعدی در دست داشتند. خدا رحمت کند سعدی علی الرحمه را که آوازه اش جاودانی و جهانی است و اتفاقا دیروز هم مصادف بود با روز بزرگاست سعدی! چه مناسبت نیکوئی!

شام در خانه مولانا صرف شد و او هم قول داد در نشست بعدی انجمن شرکت کند.

### اولین جلسه رسمی مسلمانان ذی نفوذ ویدانگر درباره تشکیل هسته مرکزی تاسیس خوابگاه:

روز موعود رسید. طبق معمول تا همه جمع بشود یکساعت طول کشید. برای اولین بار سه مولانا در این جلسه حضور پیدا کردند. مولانای اول با قرائت آیاتی چند از قرآن کریم جلسه را افتتاح کرد. پروفسور آدم بعنوان میزبان و معتمد و فرد دانشگاهی گزارشی از ملاقاتهای ما با مولاناها ارائه داد و راجع به ضرورت ساخت خوابگاه برای دانشجویان مسلمان مطالبی را عرض کرد. سپس افراد دیگر وارد صحبت شدند. چند صحنه از وقایع این جلسه برای من جالب بود:

۱. همه می خواستند از جای خود بر خیزند و صحبت بکنند

۲. برخلاف ما ایرانی ها (ایرانی های قبل از انقلاب) به علمای خود زیاد اهمیت نمی دادند (تاریخ این گزارش به ۴۲ سال قبل بر می گردد. اگر وضع ما امروز بدتر از آن روز هند شده است، مقصر اصلی خود روحانیت است)

۳. اطاعت عامه مردم از مولاناها غالبا در حد پیشنمازی و موعظه گری و برخی امور دیگر است. در نوع لباس پوشیدن، جای مهر گذاشتن و ریش بلند گذاشتن، بین مومنین و مولاناها تفاوت ظاهری وجود نداشت

۴. برای همین مولانا پس از اقامه نماز در جای خود نمی نشست. یک صف به عقب بر می گشت و مثل دیگران مشغول اقامه نمازهای نافله و تعقیبات نماز می شد. بعد هم می رفت سرکار اصلی خود. مثلا مغازه داری.

۵. شاید جالب باشد بدانید مولانا احد با آن دبدبه و کبکه وقتی شروع به صحبت کرد، موج اعتراضات علیه او شروع شد....

۶. و در آن جمع تنها من بودم به این برخورد ناصواب به یکی از معتمدین حاضر در جلسه اعتراض کردم. او هم در پاسخ به من گفت: اینجا با ایران فرق می کند. در ایران علمای شما مردم را اغفال و یا هدایت بد (misleading) نمی کنند ولی اینجا مولاناها بفکر شکم و نان و نام اند (الان که این متن را بعد از ۴۲ سال تایپ می کنم می بینم کجا بودیم-کجا رسیدیم و لذا از نوشتن برخی جملات پرهیز کردم).

۷. حداقل در مورد دو مولانای دعوت شده این اعتراض ها به حق بود. زیرا هدف آنها در مشارکت در این کار خیرخواهانه و خداپسندانه، سهم خواهی بدد. مثلا فکر می کردند مدیریت خوابگاه به ایشان باید سپرده شود و یا حرف ایشان باید همیشه به کرسی بنشیند.

۸. **اگر هدف، هدف نفسانی است چه فرق می کند شما عامی باشی یا عالم دینی؟ همه در محضر خدا می توانند به جای خدانمائی، خودنمائی کنند.**

۹. چه بگویم از مولانای جوان (عبدالحق) که می خواست هم خود را به انجمن جدید تحمیل کند و هم در انتخاب اعضای کمیته دخالت کند! بدون اینکه یک حرف از زبان او جاری بشود. صرفا با تکان دادن سر و تائید این و آن. یک نفر قلم را برداشت و اسم ۱۸ نفر را روی کاغذی نوشت بدون اینکه در مورد ایشان نظر خواهی بشود. همین موجب اعتراض آقای غلام نبی، مرد کوتاه قد، میانسال، تو پر، علاقمند و فعال اجتماعی به تمام معنا که اتفاقا در انجمن قدیم هم حضور فعال داشت. او از جای خود برخاست و گفت: معلوم می شود شما مرا می خواهید بعمد کنار بگذارید. این اعتراض موجب شد برای حفظ آبرو، اسم ایشان و نفر دیگر درج بشود و در نهایت فهرست ۲۰ نفره اعلام بشود. جالب اینکه اسم مولانا احد حذف شد و این مولانای پیر و صاحب نفوذ رای نیاورد! **اینجا هم باز من برخاستم** و بر درج نام او در فهرست مربوطه تاکید کردم. بدین ترتیب، فهرست با افزودن نام ایشان بعنوان نفر ۲۱ ام بسته شد. قرار شد جلسه بعدی در خانه مولانای عبدالحق در آنانند برگزار شود.

۱۰. معلوم شد که اینجا هم برنده نفسانیت، به ترتیب مولانای جوان آنانند و اعضای کمیته جدید هستند که نیآمده هم اعضای پیشکسوت را کنار گذاشتند و هم صاحب رای اکثریت شدند. پشت پرده یعنی همین. مهندسی انتخابات یعنی همین. انتصابات به جای انتخابات یعنی همین. دست بالای دست زیاد است یعنی همین!

۱۱. پایان جلسه مولانا احد را دیدم که شتابان به سمت من می آید. گویا می خواست از من راجع به معرفی او برای شورای جدید تشکر کند. اما من نایستادم خودم را به او رساندم و گفتم متاسفم که در این ملک و در بین مسلمین هنوز ابتدائی ترین مسائل شورای اسلامی رعایت نمی شود چه برسد به صفات و کمالات اعضای آن. او از این حرف من بسیار متاثر شد و گفت چرا اعتراض نکردی؟ گفتم شما به زبان گجراتی حرف می زدید و من فقط حرکات افراد را زیر نظر داشتم. اما معلوم می شود استنباط های من از این جلسه صحیح بوده است. او از من جدا شد و مشغول صحبت با دیگران شد و همه حاضرین مخلص نزد من آمدند و نظرات مرا تائید کردند.

پروفسور آدم به من گفت فکر شما بسیار ایده آل است و باید کسانی که در خود صلاحیت عضویت در شورا را نمی بینند وارد شورا نشوند. ولی اینجا هند است و همه برای گرفتن اینگونه پست ها دست و پا می شکنند و بعد افزود: **برای هند چند فکر انقلابی چون فکر شما لازم است که مسلمانان هند را بیدار کنند و مسائل اسلامی را آنگونه که هست به مردم معرفی بکنند.**

اما من شرمنده از این حرف او شدم چرا که از اسلام چیزی نمی دانم و دخالت در کاری کرده ام که اگر مزیت ایرانی بودن من نبود شاید از جمع ایشان طرد می شدم. اما خدا خواسته است که من به پیگیری این موضوع ادامه دهم و لذا در جلسه جمعه انشالله بعنوان یک عضو شرکت خواهم کرد.

## اولین جلسه رسمی شورای انجمن خیرین و دست اندرکاران امر ساخت خوابگاه:

بالاخره روز جمعه فرا رسید و من در ساعت مقرر در جلسه حاضر شدم. همه اعضای جدید هم حضور داشتند و تنها غایب جلسه مولانا احد بود. البته عدم شرکت او در جلسه کاملا قابل پیش بینی بود. در کنار من شخصی نشسته بود که معروف عام و خاص بود و آن مرد۶۰-۵۰ ساله همان غلام نبی بود که توصیفش در بالا آمد. از دیگر صفات برجسته او این بود که بسیار سخنور بود و چون مرحوم آقای فلسفی می توانست در ۵ دقیقه همان مقدار محتوا تولید کند که در نیمساعت. فقط مستمع می خواست و بس. او فردی بسیار علاقه مند در امور اجتماعی بود. **تنها ایراد بزرگ او زمین خواری بود.** به من می گفت: زمین بایر را به قیمت گزاف به مستمندان مسلمان می فروشد و یا تبدیل به ملک می کند و واحدها را می فروشد. منتها برای فروش آنها شگرد خاصی بکار می برد. مثلا به خریدار مسلمان می گوید: اینجا محله مسلمان نشین است، مسجد محل نزدیک است، محل امنی است. خدای ناکرده اگر اهالی هندو خواستند به اینجا تعرض بکنند، که به کرات به بهانه هائی مختلف به این مردم یورش می برند، دیگر برادران هستند که بداد شما برسند.

یکبار که در جلسه کنار دست من نشسته بود دیدم او مرتب ذکر می گوید و پس از چند ذکر یک وسیله ائی شبیه به ساعت اما استوانه ائی شکل پهن در دست دارد و فشار می دهد یک صدای خفیفی هم از آن خارج می شود. ابتدا اهمیت ندادم اما دیدم جریان جدی است. جلسه هم در حال شور بود. جایز نبود از او راجع به این دستگاه بپرسم. پس از اتمام جلسه از یکی پرسیدم این چیست که در دست غلام نبی است؟ گفت ذکر سنج است. شبیه ماشین حساب است. چکه می اندازد. پیش خود گفتم جل الخالق! مگر خداوند، آدم مذکر و تعداد ذکرها را بر می شمارد؟ اما با خود گفتم شاید این ذکرها شبیه تسبیحات حضرت فاطمه (ع) است که باید بدقت شمارش بشوند.

بالاخره در مورد ایشان همین بس که مرد مجلس گرم کن، سخنور، فعال و تاجر پیشه بود.

جلسه باز با قرائت آیاتی از کلام الله مجید توسط مولانای عبدالحق آغاز بکار کرد. بعد شخصی آمد که دیرتر از همه آمده بود اما زودتر از همه خودش را به جلسه تحمیل کرد. او کسی نبود الا یک آقا مهندس که ریش پرپشت داشت. ریاست جلسه را شخصا برعهده گرفت. دفتر دستک را بدست گرفت و چند دقیقه ائی نگذشته بود که همین آقا غلام نبی پیشنهاد داد او رئیس شورا باشد. او هم از خدا خواسته و با یک نه! نه! گفتن رئیس رسمی جلسه شد! برای معاون او، دیگر احتیاج به انتخاب فرد خاصی نبود زیرا او هم از پیش معاون خود را تعیین کرده بود: آقای علی محمد!

او یک فعال دانشجوئی بود و یکبار هم با من به پیشنهاد پروفسور آدم برای مشکل مسکن من، به او (آقای علی محمد!) مراجعه کردیم. اما او از خودش اراده ائی نداشت. از زنش کرایه خانه را پرسید و او گفت ۴۰۰ روپیه و چون من استطاعت پرداخت آن مبلغ را نداشتم دست خالی از خانه او بیرون آمدیم. خانمش مثل خانم های هندو لباس ساری بر تن داشت. البته جز معدودی که برقع می پوشند بقیه ساری بر تن می کنند و هنگام شنیدن صدای اذان با شال دور گردن خود روی سینه های خود را می پوشانند و موهای خود را تا پایان اذان پوشیده نگه می دارند.

نوبت رسید به تعیین منشی جلسه (secretary). پروفسور آدم بطور غیرآگاهانه و شاید هم آگاهانه آقای شیخ را معرفی کرد که او هم کارگزار آقای علی محمد بود. جوان ۳۰ ساله ائی بود که به امورات آقای علی محمد رسیدگی می کرد و بالاخره برای انتخاب همکار منشی (joint secretary)، یک نفر از جمع پیشنهاد داد اگر مولانای عبدالحق باشد برای این کمیته مناسب خواهد بود. اما رئیس جلسه آقای نورمحمد جوان را پیشنهاد داد و بدین ترتیب چهار عضو کمیته تعیین شدند!

**وقتی انتصابات جای انتخابات را بگیرد و همه درباره آن سکوت کردند، نتیجه همین می شود که دیدیم.** افرادی چون پروفسور آدم و آقای صابر که برای خودش جایگاه مردمی داشتند و آقای صابر حتی سابقه حضور در شوراهای شهری را داشت، انتخاب نشوند و حتی مولانا حق و غلام نبی کنار گذاشته شدند که مورد اعتراض فقط یک نفر ار جمع قرار گرفت که به اعتراض او هم وقعی نگذاشتند.

البته این کودتا- نیم کودتاها تا آخر ماجرا ادامه داشت که من متعاقبا به آنها اشاره خواهم کرد.

نادر عجب

باز هم عجب

تا هر زمان

اینجا عجب

آنجا عجب

دیگر مپرس از این عجب

دنیای ما

نامش عجب

کارش عجب

حضور من در این نشست ها، یک مزیت برای همگان بود. مسلمان بودن من مزید بر علت بود. زیرا تنها خارجی این مجالس من بودم. تنها ایرانی در ویدیانگر بودم که به علت نیازم، اعتقاداتم و دلسوزی ام در جمع افرادی قرار گرفته بودم که اکثرا مسجد رو بودند، نمازگزار بودند و من باید هم نماینده دانشجویان مسلمان می بودم، هم ایرانی بودن و هم انقلاب اسلامی بودن که البته برای من مشکل نبود زیرا من زاده و پرورده دین اسلام بودم. مسلمان قبل از انقلاب بودم. تابع شرایط جوی نبودم و هنوز هم نیستم.

در خوابگاه که بودم آخر هر هفته به آنانند می رفتم. دوستان خود را در مسجد ملاقات می کردم و یک غذای گوشتی در رستوران مسلمانان می خوردم. آخر شب هم با اتوبوس به ویدیانگر باز می گشتم. از بس غذاهای غیرگوشتی در رستوران دانشگاه می خوردم که به پا درد مبتلا شدم. به درمانگاه دانشگاه مراجعه کردم. دکتر گفت چون شما عادت به گوشتخواری دارید مقداری گوشت بخور.

در کل ۷ سال اقامت من در هند با چنین مشکلی روبرو نشده بودم. همچنانکه گفتم حیدرآباد شهر مسلمان نشین بود. خود صاحبخانه مسلمان بود. در شهر بهوپال هم کلی مغازه قصابی بود و همه مغازه ها گوشت تازه عرضه می کردند چرا که یخچال برای نگهداری گوشت نداشتند.

یک روز هنگامیکه وارد مسجد آنانند شدم متوجه حضور انبوه جوانان شدم. بلافاصله دوستان قدیمی بسوی من آمدند و پس از اندکی گفتگو گفتند که اینان دانشجویان و دانش آموزان مسلمان روستاهای مختلف هستند که در قالب یک اردو (تور) برای آموختن یک زیست اسلامی به اینجا دعوت شدند. ماشالله تعداشان زیاد بود. رئوس برنامه های آموزشی ایشان شامل اهمیت ذکر، خواندن دعا، آداب غذا خوردن و موارد مشابه بود. زیرا اعتقاد بر این بود این جوانان باید فرهنگ اسلامی خود را حفظ بکنند. برنامه دیگر برای ایشان تشکیل گروه های مختلف به سرپرستی برخی افراد مومن و مولانا و اعزام ایشان به روستاهای اطراف بود.

از میان ایشان فقط سه نفر می توانستند به زبان انگلیسی صحبت بکنند که بیشترین تماس من هم با ایشان بود.

اذان مغرب که گفته شد و نماز جماعت اقامه شد یک جوان مسلمان شروع به سخنرانی کرد و یکساعت سخنرانی او به درازا کشید. موضوع سخنرانی او اطاعت از مسئول کاروانها، عدک اسراف در هزینه ها و دیگر نصایح مشابه بود. ایشان مسئول برنامه ریزی اردو و عهده دار خرج و مخارج این سفرها بود. او مهندس بود که تازه از انگلستان برگشته بود. هیئت های مذکور اسم خود را "جماعت تبلیغ" گذاشته بودند.

پس از اتمام سخنرانی من به نزد او رفتم و ضمن تقدیر از سخنرانی او پیشنهاد دادم یک مورد دیگر نیز به جنبه خودسازی این جوانان افزوده بشود و آن اینکه یک کاغذ و قلم در اختیار ایشان گذاشته شود که مجموع مشاهدات و خدمات و مشکلات و نواقص کار خود را یادداشت برداری بکنند که تجربه خوبی جهت ثبت خاطرات ایشان است و بازخورد خوبی برای شما دارد. بظاهر پذیرفت اما معتقد بود که کارها باید به صورت طبیعی و عاری از هرگونه تشریفات انجام بگیرد. موضوع را عوض کردم و از خاطرات لندن او پرسیدم. گفت در انگلستان با تعدادی از ایرانیها را می شناسد. ایشان بسیار خوش خوراک هستند و غذای لذیذی می پزند.

در این هنگام از جمع دعوت شد برای صرف غذا به طبقه دوم مسجد بروند. مرا هم با سلام و صلوات بهمراه آقای مهندس یکجا نشاندند. شامی که دادند برنج با کمی خورش آبکی بود. بعد هم برای اقامه نماز عشا به طبقه اول مسجد بازگشتیم. آنچه که توجه مرا در این مراسم جلب کرد، ارج گذاشتن به تحصیل کرده ها بیش از مولاناها بود. متفاوت از آن چیزی که ما در ایران قدیم شاهد آن بودیم. شاید یکی از دلایل آن بی تفاوتی مولاناها نسبت به اسلام و زندگی اسلامی بوده باشد. مولاناها هم پذیرفته اند کار بدست روشنفکران بهتر جلو می رود..

بطورمثال، در این جمع مولانا حق، امام جماعت مسجد و چندین مدرس دینی حضور داشتند، اما مدیریت جلسه با این آقای مهندس بود که روی صندلی نشسته بود و افراد را به دسته های مختلف تقسیم و سرپرست کاروانها را تعیین می کرد تا فردا صبح به روستاهای مورد نظر اعزام بشوند. **آن چند دانش آموز/دانشجو هم که به زبان انگلیسی صحبت می کردند بهمراه چند نفر دیگر به دور من حلقه زدند و راجع به ایران، انقلاب و اسلام و جنگ عراق و ایران و دیگر موضوعات صحبت کردند.** می

دیدم که صحبت های من بر روی آنها تاثیر مثبت و سازنده ائی دارد. آخر سر، آدرس مرا و آدرس خود را روی کاغذی یادداشت کردند و قرار شد من به روستاهای آنها بروم و از نزدیک با رسومات روستائیان مسلمان آشنا بشوم. دعوت ایشان را پذیرفتم ولی هیچوقت فرصت آن برای من و ایشان فراهم نشد و طبق انتظار از هم بی خبر ماندیم. رسم زمانه.

مورد آخری که جنبه ذکر مصیبت دارد این بود که می گفتند همزمان با جلسات ما (جماعت تبلیغ)، در شهر دیگری بنام "بارودا (Baroda)"، از ایالت گجرات جمع دیگری تحت نام "جماعت اسلامی" جلسه مشابهی ترتیب دادند که از دید ایشان یک فتنه است. زیرا اولا به امر سیاست می پردازند و از خط اسلام دور شده اند و ثانیا جماعت اسلامی زمانی تشکیل شده است که مسلمانان هند برای خودشان "جمعیت علما" داشتند که وابسته به غرب و کانگریس پارتی ایندیاگاندی بودند. البته این صحبت ها در زمان جواهر لعل نهرو هم بود و پیشکسوتان جمعیت علما در آن زمان معتقد بودند که مسلمانان باید در سرزمین مادری خود، هند زندگی بکنند در حالیکه محمد علی جناح، بنیانگذار کشور پاکستان چون بارها دیده بود که حزب کنگره هند به قول خود عمل نمی کند و خود نیز مدتی عضو همان حزب بود، تصمیم به کناره گیری از حزب کنگره و خواستار جدائی پاکستان از هند شد.

همین صحبت ها نشان از عدم فهم درست از اسلام است. یکی از این این جمع به من می گفت: ما باید به احکام اسلام عمل کنیم. مذهب را از سیاست جدا کنیم و بیشتر به آخرت فکر کنیم و.....

اینست مسلمانان هند چون دیگر مسلمانان ممالک دیگر کمتر به اتحاد می رسند و بواسطه آن بیشترین صدمات را از دشمنان خود دریافت می کنند.

ادامه روند ساخت خوابگاه دانشجوئی:

در پی نشست های متعدد آخر سر به این نتیجه رسیدند افراد کارکن و کار بلد از نق زن ها جدا بشوند و کار ساخت خوابگاه در ویدیانگر بجد دنبال شود. بعد هم بفکر ایجاد صندوق کمکهای مردمی باشند.

اولین کسی که جزو اغنیا محسوب می شد شخصی بنام "گانی بای" در ده باکرول نزدیک ویدیانگر بود. او پیغام داده بود که حاضر است در بدو امر ۵۰۰۰ روپیه برای این کار خیر بپردازد. بطور ضمنی هم اعلام کرده بود که نشستی با شورا در خانه خود داشته باشد.

تمام اعضای شورا برای گرفتن دشت اول، به خانه او رفتیم. یکجا، کل مبلغ ۵۰۰۰ روپیه پول را جلوی جمع پرداخت کرد. دیگران هم قولهائی در حد وسع و توان خود دادند. قرار شد زمین خوابگاه هرچه زودتر خریداری شود. تصمیم دیگر این بود برای جمع آوری اعانات از افراد و از شهرهای مجاور، افراد بطور مستقل عمل نکنند بلکه کارها به صورت گروهی انجام بشود تا راندمان کار بیشتر باشد. افراد خیر هم بدانند چقدر به خدمات و اعانات ایشان ارج گذاشته می شود. پیشنهاد خوبی بود.

فورا کارگروهای سه نفری و چهار نفری به صلاحدید خود افراد تشکیل شد و قرار شد به نقاط مختلف و نزد متمولین هر منطقه اعزام بشوند.

نوبت به ما که رسید قرار شد که ما به خانه سیدی برویم که در نزدیکی شهر آنانند و در مجاورت دانشکده کشاورزی آنانند واقع بود. لذا من به اتفاق دو نفر دیگر به آنجا اعزام شدیم. یک ده کوچک بود که اکثریت ساکنین آنجا مسلمان بودند. کلی محبت کردند. کلی پذیرائی کردند. سنگ تمام گذاشتند. طبق سنت آنجا پیش از صرف غذا، آفتابه و لگن آوردند و ما دستهای خود را در آن شستیم. با گفتن بسم الله مشغول خوردن ناهار شدیم. سپس به مسجد رفته نماز گزاردیم. افراد ارشد ده پیش آمدند و خود را معرفی کردند. برخی از ایشان ۱۰ روپیه کمک کردند و قبض آن را دریافت کردند. در طول روز ما فقط توانستیم ۶۰ روپیه قبض اعانه صادر کنیم!

قرار شد یک دسته قبض رسید نزد ایشان بگذاریم تا در روز جمعه که همه مسلمانان برای نماز جمعه حاضر می شوند وجوه مردمی دریافت بشود.

فکر جالبی بود زیرا در هند و بطور اعم در میان اهل سنت اهمیت نماز ویژه است. کلی بعد از نماز واجب، نماز نافله و مستحبی می خوانند. البته چقدر این نمازها تبدیل به قیام می شود بحث جدائی است. اما نمازخوانهای خوبی برای خدا هستند. شعائر و سنت های اسلامی را خوب رعایت می کنند. اما در مساجد صحبت سیاسی نمی کنند. در مسجد باکرول امام جمعه تا اسم حضرت زین العابدین (ع) را در خطبه های خود ذکر می کرد.

مسلمانان در این شهرها به غیرتمندی، شرافتمندی و دیگر صفات نیکو معروف هستند حتی یک از این هندوها به من می گفت که شما مسلمانان واقعا خدا را می پرستید و بسیار متحد هستید. این وحدت کلمه در میان ما هندوها چندان قوی نیست. غیر ممکن است مسلمان تازه واردی وارد یکجای غریبی بشود و مورد استقبال برادران مسلمان قرار نگیرد. او را تعزیز و تکریم نکنند. سعی می کنند احساس غربت به او دست ندهد. راست هم می گفت من این تجربه را در فرودگاه ترکیه و جزیره رینیون فرانسه داشتم.

سئوال:

چرا در جنگ بیش از ۱۸ ماه غزه با اسرائیل (۷ اکتبر ۱۵/۲۰۲۳ مهر ۱۴۰۲) و شهادت بیش از ۵۱ هزار زن و کودک و جوان و پیر و معلولیت دوبرابر این جمعیت، این وحدت رویه وجود ندارد؟

در این ارتباط، باز یکی از مسلمانها نقل می کرد که در فیلم های هندی چون تمام نقش ها به فساد و پلیدی و رواج غرایز جنسی منتهی می شود، کارگردانها سعی می کنند مسلمانان را آخر بازی وارد معرکه بکنند و به این ترتیب به تم فیلم و بر شراره های

برافروخته از شهوت، رنگ و روی مردانگی و غیرتمندی بدهند. مسلمان وقتی در فیلم ظاهر می شود کلام و رفتارش بوی بندگی می دهد.

گرچه اینها واقعیت محض است اما خود مسلمانها هم مجبور هستند برای رسیدن به این نقش مثبت خود نیز آلوده این اعمال بشوند و آخر سر رو به توبه بیآورند. بعنوان مثال برای اینکه بگوید من مسلمانم و مذهب من به من اجازه فلان کار را نمی دهد، مجبور است ابتدا آن کار دیگر را بکند، بعد در صدد جبران آن با توبه و استغاثه بر آید و ادامه داستان!

ادامه مطلب مربوط به ۱۳۶۲/۱۲/۸ برابر با ۲۷ فوریه ۱۹۸۴:

روز جمعه بود. طبق معمول به مسجد ده باکرول رفتم که در ۱ کیلومتری دانشگاه سردارپتل واقع بود. طبق معمول نمازگزارانی زیادی آمده بودند. پس از پایان نماز متوجه شدم تعدادی افراد خوش تیپ و خوش هیکل و خوش لباس در سنین متوسط در جمع نمازگزاران حضور دارند. پروفسور آدم را دیدم و ایشان به من گفت اینها اکثرا از مسلمانان ثروتمند بنام آفریقای جنوبی هستند که از سوی آقای میمن دعوت شده اند که به اینجا بیآیند و در ساخت خوابگاه مشارکت کنند. خوب من هم به عنوان یک عضو شورا و هم بعنوان یک دانشجوی ایرانی ترجیح دادم به دانشگاه برنگردم و در جمع این آقایان حضور داشته باشم.

پروفسور آدم مرا با محبت و افتخار زیاد به یکایک میهمان ها که تعداشان ۱۲ نفر بود، معرفی کرد. همگی به زبان انگلیسی صحبت می کردند. به منزل آقای گانی بای، یکی از ثروتمندان باکرول که تعریفش پیشتر آمد، رفتیم که روبروی مسجد بود. خانه بزرگ دو طبقه بود.

شاید سئوال شود در یک روستای آنهم در هند وجود یک خانه خوب و تقریبا مدرن آنهم ۴۲ سال پیش به چه معناست؟

پاسخ اینست در بیشتر جاهای هند، روستاها بویژه آنهائی که در مجاورت شهرهای کوچک قرار داشتند از بیشترین امکانات رفاهی برخوردار بودند. برخلاف ایران آن زمان، این روستاها جاده اسفالته داشتند، اتوبوس بین شهری داشتند، فروشگاه بزرگ دولتی داشتند، بانک و پست داشتند، تلفن و تلویزیون داشتند. منتها در تقسیمات شهری جزو روستا محسوب می شدند و طبق سنت به کار کشاورزی و دامپروری می پرداختند. زمینهای بسیاری زیر کشت گندم و برنج و ذرت بود. باغهای موز داشتند. من خودم برای کارهای تحقیقی به این مزارع و باغات مرتب سر می زدم و نمونه بر می داشتم. این عنایت دولت موجب شده بود مهاجرت به شهرها کنترل بشود که اینهم از برکات انقلاب هند به رهبری مهاتاما گاندی و شاید هم استعمار بریتانیا بوده است که حداقل برای هند این مواهب را به یادگار گذاشته است.

داخل اطاق پذیرائی آقای گانی بای، تشک های متعددی در کنار دیوار پهن کرده بودند. چون اینجا فرش نیست در پذیرائی از میهمانها یا صندلی می چینند و یا اگر میهمانها از افراد برجسته باشند، تشک های مخصوص پهن می کنند. میهمانها با آن شکم ها و ریش ها، روی تشک هالم داده بودند، چه لمی! نیم خواب! و این خصلت پولداران و سیاسیون هند است. دیگرانی را می دیدم

که حتی شرم داشتند روی تشک بنشینند و اگر می نشستند جای بسیار کوچکی را می گرفتند. لیکن برای هر یک از ایشان یک تشک خواب تشریفاتی هم کم بود. البته در این مورد خاص ایرادی بر ایشان وارد نبود زیرا که این رسم دیرین هند است.

بالافاصله در اطاق دوم بساط نهار را پهن کردند. میهمانها کنار سفره ها قرار گرفتند. الحق و الانصاف در پذیرائی سنگ تمام گذاشته بودند. پس از صرف ناهار دوباره به اطاق اول برگشتیم. یکی از این متولین شروع به صحبت کرد. در این حین، تنباکوی بسته بندی شده را برای جویدن که اینجا مرسوم بود، آوردند. او ادامه داد اگر زمین خریداری بشود آنها حاضرند برای شروع کار ۷۰۰ هزار روپیه در اختیار شورا قرار بدهند. مبلغ هنگفتی بود. بلافاصله از طرف شورا، آقای میمن راجع به خرید زمین به مبلغ ۱۰۰ هزار روپیه صحبت کرد و گفت قولنامه آن با پرداخت ۳۰ هزار روپیه نوشت شده است. نیاز به پول داشتیم. **اما ایشان اصرار داشتند این پول را پس از خرید زمین خواهند پرداخت.**

قرار شد که هیئت ها طبق تصمیمات قبلی به جمع آوری اعانه مردمی ادامه بدهند. میهمانها هم آماده شدند برای دیدن محل زمین خریداری شده به آنجا بروند. پس از آن اعضای شورا تصمیم گرفتند حالا که پول خوبی تحصیل شده بهتر است زمینهای مجاور را هم خریداری بشود و به زمین قبلی منضم بشود. تصمیم درستی بود.

**از حق نگذریم جمعه خیلی پر خیر و برکتی بود.**

موضوع جالب این نشست آشنائی من با یک استاد دانشگاه، خانم مادام حق بود که در دانشکده علوم خانگی ( Home Science) تدریس می کرد.

او در شورای قدیم ویدیانگر که برای ساخت خوابگاه تاسیس شده بود عضو بوده است. منتها کار به سرانجام نرسیده بود و شورا منحل شده بود. می گفت معلوم نشد مبالغی که آن موقع ما برای ساخت خوابگاه پرداخت کرده بودیم چی شد!؟ شوهرش ۱۲ سال قبل به آمریکا رفته و برنگشته بود. دو فرزند پسر داشت. یکی در همان حوزه مولانا احد مشغول تحصیلات حوزوی بود و دیگری در مدرسه معروف ویدیانگر بنام مدرسه مرکزی (Central School) مشغول تحصیل بود. همگی به زبان انگلیسی تکلم می کردند. مادام حق می گفت بخاطر زن بودن و نداشتن شوهر از انجام خدمات اجتماعی محروم مانده است. به او قول دادم خانم من اینجا بیآید من او و شما را در فعالیت های اسلامی شرکت می دهم. او می گفت دوست دارد بعد از بازنشستگی مدرسه خواهران اسلامی را تاسیس بکند و بقیه عمر خود را مصروف خدمت به اسلام بکند. چند بار خانم مادام حق به خانه ما آمد.

## تاخیر در تشکیل جلسات شورا:

مدتهاست از تشکیل جلسه خبری نیست. علت این امر:

۱. اختلاف نظر بین اعضای شورا

۲. مشعله زیاد آقای علی محمد و دل ندادن به کارها. عملا از جریانات پیشرفت کار هاستل بی خبر مانده بود.

۳. آقای مولانا عبدالحق هم گفته می شد به رئیس شورا گفته چون من در شورا بی مقام و منصب هستم کمک بیشتری از من ساخته نیست.

۴. پروفسور آدم هم که متخصص زبان انگلیسی بود با اینکه مردی سخت کوش و علاقمند بود، اما بدلیل مشغله تدریس، نشست های متعدد با میهمانهای خارجی دپارتمان خود، فرصت کارهای بیشتر را نداشت. یکبار که من حدود نیم ساعت با او صحبت کردم علنا گفت او را از این کار معاف نمایم. الان که این گزارش را تهیه می کنم و در اینترنت برای بار دوم او را جستجو می کنم (سال ۱۳۹۱ کلی بدنبال آدرس ایشان بودم پیدا نکردم. با دانشکده او تماس گرفتم طبق معمول پاسخ ندادند. هنوز هم ایمیلی از ایشان در اینترنت موجود نیست) منتها اینبار به یک کتاب که نویسنده اول او خود پروفسور آدم بوده رسیدم که او را شاعر هم معرفی کرده بود. خیلی شمرده شمرده انگلیسی صحبت می کرد. بی هیچ تکلفی!!

**خدایا من چه دوستان بزرگی در هند داشتم که یکی را اینجا ندارم! حتما راجع به هاستل اشعاری را سروده است.**

۵. آقای شیخ هم که منشی شوراست، مددکار خوبی است اما فردی است ناشناخته. فردی چاق و قد کوتاه.

۶. آقای عمر هم مرد روشنی اسن که به انگلیسی صحبت می کند و تمام همت خود را مبذول این کار خیر کرده است. مردی است کوتاه قد و باریک اندام با سن حدود ۶۰ سال.

۷. آقای گانی بای هم که ذکر خیر ایشان پیشتر چند بار در بالا آمد، مرد تحصیل کرده ائی نبود، اما انسان بود. مسلمان مخلص بود. اهل زکات و خیرات بود. در راه اسلام و کارهای خیر سخت کوش بود. ماشین خود را در اختیار شورا گذاشته بود که ما به شهرهای اطراف برویم. میزبانی میهمانهای مهم را هم او بر عهده می گرفت.

۸. و بالاخره آقای میمن که زحمات زیادی برای این کار خیر انجام داد. مردی است بلند قد با ریش های رستمی و با عرقچینی بر سر.

## آخرین اقدامات شورا:

دیشب من بهمراه کمیته مربوطه با جیپ آقای گانی بای راهی شهر نادیات (Nadiad) از دیگر شهرهای ایالت گجرات شدیم. از قبل اطلاع داده بودند که هیئتی به آنجا خواهند آمد. لذا همه علاقه مندان در مدرسه ائی که متعلق به مسلمانان بود، گرد آمده بوند. نماز را در خانه آقای میمن خواندیم. حین صرف چای با یک عطاری آشنا شدیم که عطر فروش بود. از جیب خود شیشه عطری را بیرون آورد و ما را با بوی خوش عطر خود معطر کرد. بعد عازم مدرسه شدیم. با مدیر و معلم های مدرسه آشنا شدیم. ما را روی صندلیهای مخصوص میهمانها نشاندند و پس از معرفی آقای میمن، پروفسور آدم برای عموم سخنرانی کرد. سپس حضار مطالبی را عرضه داشتند. بعد هم تصمیم گرفتند برای اینکه به کسی فشار نیآید حق عضویت را کم بگیرند اما از همه بگیرند. مبنا را گذشتند ۱۰ روپیه برای هر فرد.

مشکل عدم استطاعت مالی دامنگیر بیشتر مردم مسلمان هند است

۱. قیمت زمین خریداری شده ۱۲۰ هزار روپیه برآورد شده است که طی یک ماه (آخر اسفند ۱۳۶۲ برابر با مارس ۱۹۴۸) باید تسویه بشود
۲. مبلغ جمع آوری شده ۵۰ هزار روپیه شده است

و این دو مبلغ با هم همخوانی ندارد. قرار شد افراد غنی بغیر از حق عضویت، مبالغی را هم به صورت هدیه پرداخت کنند. همان شب ۵ نفر اعلام آمادگی کردند نفری ۱۰۰۰ روپیه بیشتر کمک مالی بکنند. آقای میمن شب را آنجا ماند تا مبالغ اهدائی مردمی را جمع آوری بکند. در این سفر ما ۵۰۰۰ روپیه اعانه مردمی جمع آوری کردیم و شوراهای محلی هم تشکیل دادیم و دو دسته قبض رسید هم در اختیارشان گذاشتیم تا کسی از این کار خیر محروم نماند.

خبر دیگر اینکه شورا اقدام به نشر آگهی در سه روزنامه محلی به زبان گجراتی کرد. همین امر موجب شد شخص متمولی که ۴ روز دیگر عازم انگلستان بود و مقیم روستای باروج (Baroj) بود، آگهی را بخواند و ضمن تماس با شورا درخواست کند نزد او رفته و کمک مالی او را دریافت کنند. برای این منظور چند نفر از اعضای شورا قرار شد روانه باروج بشوند.

## پیشنهاد من برای نشست عمومی اعضای شورا:

نشست عمومی با حضور اعضای شورا برای اساتید و دانشجویان دانشگاه سردار پتل تشکیل شد. مشکلات خوابگاه با این قشر هم در میان گذاشته شد. شخصی بنام چاچا که فرد متمولی بود به همراه یک مورخ مسلمان از دانشگاه باردوا در این جمع شرکت داشتند. افراد سرشناس سخنرانی کردند. آقای چاچا قول دادند به این امر خیر کمک مالی بکند. صحبت شد که از کشور عربستان سعودی و نیز پول زکات هم به این امر اختصاص داده شود. این پیشنهادات پذیرفته نشد زیرا معتقد بودند تهیه کسری پول در همین جا هم قابل تامین است.

اما کیست که نداند در این چند ماه با کلی دوندگی هنوز کسری بودجه خرید زمین تامین نشده است و اینکه مسلمانانان چقدر در این شهرها و روستاهای اطراف بی بضاعت هستند.

## پایان خوش ماجرا:

زمین خوابگاه با هزار زحمت روبروی خانه اجاره ائی ما خریداری شد. طبق تشریفات خاص کلنگ آن زمین زده شد. همه مسلمانان شهر دعوت شده بودند. داخل چادرها متکاها پهن شده بود و اطراف با چراغهای منور آذین بندی شده بودند. در قسمتی از زمین دو عدد نقشه ساختمان روی چارپایه چوبی بلند در معرض دید مدعوین گذاشته شده بود و از میهمانان با آب و چای و شیرینی پذیرائی می شد. همه زعمای قوم که من نمی شناختم به متکاها تکیه زده بودند و به ترتیب سخنرانی می کردند.

خانم من بتول جشنی که تازه ازدواج کرده بودیم در این مراسم هم حضور داشت.

من و پروفسور آدم بای بیرون از چادر در میان مردم تماشاگر شاهد این صحنه های خوش بودیم.

بالاخره این امیدواری بود ۲-۱ سال دیگر خوابگاه ساخته می شود و دانشجویان مسلمان چون دیگر اقوام صاحب خوابگاه مستقل خود می شوند.

**در راه خیر باید سرباز گمنام بود.**

پس از مدتی استاد من H.C.Dube به سبب ارتقای رتبه خود از دانشیاری به استاد تمامی و کسب مقام پروفسوری بعنوان رئیس دپارتمان جدید التاسیس علوم زیستی (Department of Life Sciences) دانشگاه باونگر (Bhavnagar university) به آن شهر منتقل شد. آمینا دختر ما حدودا یک ماهه بود (۱۱مهر ۱۳۶۴ برابر با ۳ اکتبر ۱۹۸۵) و شیر مادر می خورد. با چه زحمتی به آن شهر مسافرت کردیم (نوامبر ۱۹۸۵/آبان ۱۳۶۴) و دیگر از ماجرای ساخت خوابگاه و حتی از پروفسور آدم و دیگر دوستان بانی امر خیر خوابگاه بی خبر ماندم (متاسفانه امکانات ارتباطی امروز آن موقع نبود). به محض رسیدن به شهر باونگر چون مکانی برای اقامت ما نبود، مدت کوتاهی در طبقه دوم خانه استاد که دانشگاه در اختیارش گذاشته بود ساکن شدیم.

> اینجا هم مثل ویدیانگر و بلکه بدتر از آنجا، پیدا کردن اطاق برای کرایه بدلیل مسلمان بودن ما سخت و سخت تر بود. زیرا خوردن گوشت و حتی تخم مرغ به احترام زادگاه مهاتاما گاندی بزرگ گناه بزرگ شمرده می شد.

پس از کلی تلاش، با هر سختی و محنتی بود یک مکانی در طبقه دوم یک خانه اجاره کردیم که مرد خانه مقید به این مسائل نبود اما خانمش مبادی آداب دین هندو بود و ما بعد از ۱۴ ماه و دفاع از رساله دکتری به ایران بازگشتیم (۱۳۶۵/۱۰/۱۸).

پیگیری ماجرای هاستل حتی پس از بازگشتن به ایران:

سال ۱۳۹۱ ایمیل زیر به آدرس هاستل ارسال شد. با آنکه اپراتور نوشت که بزودی پاسخ می دهند پاسخی دریافت نشد! حیف از این همه اطلاعات من که نتوانستم به ایشان منتقل کنم. اما خدا عمر داد خودم دست به قلم بشوم و این داستان زیبا و منحصر بفرد را به رشته تحریر در آورد تا قدردانی کوچکی از افراد گمنامی بکنم که در ساخت این خوابگاه بذل مال و وقت عزیز خود کردند و با خدای خود معامله کردند.

متن ایمیل من به مسئول آن روز خوابگاه:

Assalamu alaikum

Dear Sir,

My name is Nader Hassanzadeh. I finished my PhD in Bioscience department of Sadar Patel Univ.in year 1986. When I entered to the Videynegar, there was no single hostel for muslim students. Very soon I got few muslim fellows/families in Anand and Videynegar. Their kindness and the help and sympathy of the respected Prof. Adam Ghodiwala and his beloved family was most outstanding. My accommodation problem initiated a new motion among muslim community and in turn, led to some sessions and movements all around the Gujarat cities. I remember we traveled to many places and met many persons including Molana Ahad in Tarapour. In Bakrol we welcomed the Gujraate's mission from South Africa and they donated a considerable fund to purchase the hostel land. Still I remember few names from that time such as Golam Nabi, Molana Abdulhaq and Mymen who were very active in this honorable service. In March, 1984 the land was purchased and few months later thy opened ceremony for starting the building project. We left the city for Bhavnager and I got isolated from this movement.

Now after 26 years I am very eager to know how and when the hostel project were started and terminated? I came across with Vallabh Vidyanagar Muslim Education Society and view of a hostel building. I congratulate you this success.

Please let me know your future program and provide me a photo from building of the said hostel. So far I have understood a new hostel building was also inaugurated.

Yours

N. Hassanzadeh

Email: hasanzadehr@yahoo.com

Website: www.phytobacteriology.com

Reference:

Adam Ghodiwala and Yacoob Mank (eds.). 2011. BHARUCHI VAHORA PATELA BRIEF HISTORY.

گالری عکس ها:

دو تصویر زیر مربوط به پروفسور آدم است که از داخل متن کتاب خود او که رفرانس آن در بالا درج شد، اخذ شد:

در متن کتاب فوق آمده است که:

آدم تنکروی شاعر و نویسنده سرشناس است. او علاوه بر چند کتاب، هشت مجموعه غزل و شعر نیز منتشر کرده است. در آگوست ۲۰۱۱، او مفتخر به دریافت جایزه بسیار معتبر "کالاپی" توسط تئاتر ملی هند در بمبئی- هند شد. وی اولین و تنها Bharuchi Vahora Patel است که چنین افتخاری در زمینه شعر و ادبیات گجراتی نصیب او شده است. او برای شرکت در مشاعره های بین المللی در کانادا، مسقط، شارجه و آمریکا دعوت شده است و آثار شعری او همواره مورد تحسین قرار گرفته است.

Adam Tankarvi (Adam Tankarvi) is a well-known poet and writer. Besides some books, he has also published eight collections of ghazals and poems. In August 2011, he was honoured with the very prestigious Kalapi Award by the Indian National Theatre in Mumbai, India. He is the first and only Bharuchi Vahora Patel to receive such a honour in the field of Gujarati poetry and literature. He has been invited to participate in international Mushairas in Canada, Muscat, Sharjah and the USA and his poetic creations have always been acclaimed.p.119.

Editorial Team



From left: Yacoob Mank (Mahek Tankarvi), Siraj Patel (Paguthanvi), Imtiaz Patel, Dr Adam Ghodiwala (Adam Tankarvi), Muhammad Sufi (Manubari)




مراسم دریافت جایزه بسیار معتبر "کالاپی" توسط تئاتر ملی هند در بمبئی- هند

دو تصویر زیر هم مربوط به عکس استاد راهنمای من پروفسور اچ-س- دوبی (Prof. H.C.Dube) و دانشجویان مقطع دکتری قبل و زمان ما می باشد. آشوک و پروباکاران از دانشجویان پیشکسوت استاد و پرساد و آپارائو از هم دوره های من بودند که با هم به شهر باونگر منتقل شدیم.





عکس سمت راست. نفر سوم از سمت چپ ایستاده با عینک بر چشم عکس پروفسور H.C. Dube است. عکس سمت چپ من و آقای پروباکاران از دانشجویان پیشکسوت گروه گیاهپزشکی، دانشگاه سردارپتل، ویدیانگر- آنانند بودند